

همیشه کمونیست‌ها، فاشیست‌ها، نازیست‌ها، اسلامیت‌ها و بسیاری دیگر از طرفداران ایدئولوژی‌های چپ و راست و دینی (به درستی یا نادرستی) متهم به جبرگرایی تاریخی هستند، اما طرفداران پایان ایدئولوژی‌های سیاسی تا چه حد از این اتهام مبرا هستند؟ این فقط مبارزین آزادی‌خواه و برابرطلب در کشورهای دیکتاتور جهان نبودند (و نیستند) که در دادگاه‌های فرمایشی، سخن از بیگناهی در برابر دادگاه تاریخ می‌نمودند، بلکه جورج بوش هم در دفاع از تصمیم خود برای اشغال عراق گفت «تاریخ حقانیت مرا ثابت خواهد کرد.» اما این آینده چیست که همه در پی اتحاد با آن هستند؟ چه قدرتی در آینده نهفته است که همه خود را در خدمت آن می‌دانند و حقانیت خود را از آن می‌طلبند؟ ابعاد سیاسی زمان چیست؟

در مقاله زیر دانیل ستراند به بررسی شباهت‌ها و تمایزات تئوری پایان ایدئولوژی‌ها در میانه دهه پنجاه میلادی و چهل سال بعد در نظریات فرانسیس فوکویاما می‌پردازد. وی نگاه ویژه‌ای به رابطه زمان‌گرایی و رابطه حال و آینده در ایدئولوژی‌های سیاسی و طرفداران پایان عصر ایدئولوژی دارد. دانیل ستراند معلم تاریخ در دانشگاه استکهلم است.

بدون الترناتیو

نوشته: دانیل ستراند

برگردان: رضا جاسکی

تعداد کلمات: ۳۹۲۳

تئوری مرگ ایدئولوژی‌های سیاسی در بحث‌های اجتماعی غربی درست بعد از پایان جنگ دوم جهانی رشد کرد. اگرچه آن تئوری بسته به نویسند و موضوع، بیان‌های مختلفی می‌یافت اما اساساً یک تفکر را تدوین می‌نمود: بعد از جنگ، ایدئولوژی‌های سیاسی که در طی نیمه اول سده بیستم نقش مرکزی در زندگی سیاسی جهان غرب بازی کرده بودند، اهمیت خود را در دموکراسی‌های لیبرال اروپایی و امریکای شمالی از دست داده است. با ظهور دولت‌های رفاه کنیزی، نابرابری‌های اقتصادی و اجتماعی که مهر خود را بر جامعه صنعتی قدیمی زده بود، به کمک سیاست فعال بازتوزیع متعادل گشت. در نتیجه، دکترین‌های سیاسی که هدفشان ایجاد نظم اجتماعی متفاوت رادیکال بود، دیگر نمی‌توانستند پایه مادی یا نیروی جذابی داشته باشند. دهه ۱۹۵۰، سطح بالای اشتغال، رفاه نسبی در میان بخش‌های بزرگی از جمعیت و امکانات مناسب مصرفی را با خود به همراه داشت. این به نوبه خود

باعث کاهش تضادهای اجتماعی گشته و مورد سؤال قرار دادن قوانین بازی نظام‌های لیبرال دموکراسی را تقلیل می‌داد. فرض بر این بود، جنبش‌های ضددموکراتیکی که در دوره بین دو جنگ جهانی از بدبختی اقتصادی اروپا و ایالات متحده بهره‌جسته بودند، دیگر به سختی بتوانند برنامه خود را در میان مردمی که به جای سوپ و کوپن‌های غذایی، با یخچال و تلویزیون احاطه شده بودند، تثبیت نمایند. دسته‌ای از محققین در هر دو سوی اقیانوس اطلس ادعا کردند که ایدئولوژی‌های سیاسی خواهند مرد!^۱

ایدئولوژی‌های قدیمی-لیبرالیسم، کمونیسم، فاشیسم و نازیسم- به گونه‌های مختلف نوید آینده بسیار متفاوتی نسبت به حال را داده بودند. بدون توجه به روایت گفته شده-جامعه نظم هارمونیک بازار آزاد را می‌یافت، جامعه بی طبقه‌ای که در آن ابزار تولید اجتماعی می‌گشت، یا پاکسازی قومی حکومت هزار ساله- ایدئولوژی‌ها پیشرفت تاریخی و ظهور تدریجی و یا ناگهانی یک جامعه کاملاً جدید را تضمین می‌نمودند.

ایدئولوژی‌های قرن‌های نوزده و بیست، در پرتو آگاهی تاریخی بعد از انقلاب فرانسه، یعنی اعتقاد به اینکه حال و آینده از هم جدا بوده و امکان تغییر جامعه به گونه‌ای بهتر وجود دارد، پدید آمدند. از این رو، ایدئولوژی‌های سیاسی مبتنی بر زمان‌گرایی بودند که شکاف عمیقی بین آنچه راینهارت کوزلک، مورخ المانی، انرا شکاف بین «فضای تجربی» و «افق انتظار» می‌نامد، را فرض می‌نمودند.^۲ بر خلاف جامعه کم و بیش ایستای فنودالی، جایی که تغییرات به شکل تدریجی رخ می‌داد و انتظار انسان‌ها از آینده، به طور کامل بر اساس تجربه‌اشان از گذشته تعیین می‌گشت، در دوره بعد از تحولات بزرگ سیاسی قرن هجدهم، باور فزاینده‌ای به اینکه جامعه آینده کاملاً متفاوت از گذشته

۱ برای مثال نگاه کنید به سیمور مارتین لیست، «مرد سیاسی. پایگاه‌های اجتماعی سیاست» (۱۹۶۰)؛ دانیل بل، «پایان ایدئولوژی. در باره خستگی از اندیشه‌های سیاسی در دهه پنجاه (۱۹۶۰)؛ ادوارد شیلز، «ایدئولوژی و مدنیت. در باره سیاست روشنفکران» (۱۹۵۸)؛ رمون آرون، «افیون روشنفکران» (۱۹۵)؛ هربرت تینگستن، «ثبات و حیات دموکراسی سوئد» (۱۹۵۵)؛ هنری ستوارت هیوز، «پایان ایدئولوژی سیاسی» (۱۹۵۱)؛ برای بررسی مباحث دهه پنجاه در مورد مرگ ایدئولوژی، نگاه کنید به جاب ال. دیتبرنر، «پایان ایدئولوژی و تفکر اجتماعی امریکا» (۱۹۷۹).

۲ نگاه کنید به راینهارت کوزلک، «فضای تجربه و مفهوم افق-دو مقوله تاریخی»، در کتاب «تجربه، زمان و تاریخ. در باره معنانشناسی دوران‌های تاریخی».

خواهد بود، وجود داشت. بنا بر گفته کوزلک، از پایان قرن هجدهم مفهوم پیشرفت «به دگرگونی فعال این دنیا، و نه دنیای پس از مرگ» متمرکز شد. «نکته جدید آن بود که انتظارات جدیدی که متوجه آینده بود، از همه تجربی که تا آن زمان وجود داشتند، جدا شدند... بعد از آن فضای تجربه افق انتظارات را محصور ننمود، بلکه مرز فضای تجربه و افق انتظار از هم مجزا گشتند.»^۳

پس از این زمان‌گرایی انقلابی بود که طرفداران لیبرالیسم، کمونیسم و سوسیالیسم توانستند ادعا کنند که جامعه‌ای اساساً متفاوت-عادلانه‌تر، آزادتر و عقلانی‌تر-در شرف تکوین بود. تئوری مرگ ایدئولوژی‌های سیاسی به معنای اساساً زیر سؤال بردن این امیدها بود. نظریه پردازان دهه پنجاه با اعلام مرگ ایدئولوژی‌ها، از طریق رد چشم‌انداز نظم‌های سیاسی الترناتیو به عنوان «خیالی» یا «غیر واقعی»، در صدد تعدیل باور به نیروی رهایی‌بخش آینده بودند. دانیل بل، جامعه‌شناس آمریکایی در کتاب خود «پایان ایدئولوژی» در سال ۱۹۶۰ نوشت: «امروزه، افراد جدی بسیار کمی معتقدند که می‌توان یک قالب اجتماعی را ساخت و از طریق هنر مهندسی او تویی جدیدی که مشخصه آن هارمونی اجتماعی است را ایجاد نمود.» بل عنوان کرد، در میان روشنفکران دهه ۱۹۵۰، «حدی از اجماع در مورد مسائل مربوط به سیاست وجود دارد: آن‌ها دولت رفاه را پذیرفته‌اند. مطلوبیت عدم تمرکز قدرت سیاسی را درک نموده‌اند، و از اقتصاد مختلط و کثرت‌گرایی سیاسی دفاع می‌کنند. از این جهت... عصر ایدئولوژی به پایان رسیده است.»^۴

بطور مشخص، اولین بار در محافل دانشگاهی اطراف بل بود که اصطلاح «پسا سیاسی» پخش شد: از آنجا که دولت رفاه تمام درگیری‌های بزرگ اجتماعی را حل و فصل کرده بود، انتظار هیچ تغییر بنیادی در نظم جامعه وجود نداشت. با استفاده از کلمات فرانکو «بیفو» براردیس، نظریه‌پرداز ایتالیایی، می‌توان گفت که نظریه‌پردازان تئوری مرگ-ایدئولوژی در دهه ۱۹۵۰، پیش‌بینی «فسخ تدریجی آینده» را نمودند.^۵ آنها استدلال می‌کردند که دیگر هیچ گزینه معتبری برای جامعه وقت وجود نداشت.

نقد ایدئولوژی‌ها به مثابه فلسفه تاریخ

بنا بر نظریه‌پردازانی که در دهه ۱۹۵۰ مرگ ایدئولوژی‌ها را اعلام کردند، امکان تشخیص یک نظم

۳ همانجا

۴ بل، «پایان ایدئولوژی»

۵ فرانکو «بیفو» براردی، «بعد از آینده»

ذاتی، جهت‌گیری یا منطق در تاریخ وجود نداشت. اگر چه این تنوری پردازان خود را وارثان روشنگری در نظر می‌گرفتند، و در نتیجه در له دلیل، علم و حقایق تجربی استدلال می‌کردند، اما تأکید داشتند که فرایند تاریخی به خودی خود فاقد چنین کیفیتی بود. آن‌ها بصورتی پایدار مخالف سنت هگلی بودند و توانایی تشخیص اهداف بزرگ‌تر و یا «معانی» عمیق‌تر را نمی‌پذیرفتند. رمون آرون، جامعه‌شناس فرانسوی در کتاب خود «افیون روشنفکران» در سال ۱۹۵۵ نوشت، «هدف تاریخ هیچ چیز بیشتری جز تبلور تزلزل‌ناپذیر اعمال ما نیست؛ در مورد آینده هدف مقدری وجود ندارد»، او ادامه می‌دهد «هیچ قانونی، اعم از انسانی یا غیرانسانی وجود ندارد که بتواند به هرج و مرج وقایع، یک نتیجه قطعی، چه درخشان چه افتضاح، بدهد.»^۶ رد تمام اشکال جبر تاریخی، سنگ بنای نقد تنوری پردازان مرگ ایدئولوژی‌ها بود. بنا بر نظر آرون و حامیان وی، اشتباه اساسی ایدئولوژی‌ها این بود که ادعا می‌نمودند تاریخ جانبدارانه است. ادوارد شیلز جامعه‌شناس آمریکایی در سال ۱۹۵۸ نوشت که ایدئولوژی‌ها بنا را بر این می‌گذارند که «هر سیاست درستی نیازمند دکترینی است که بتواند هر حادثه منحصر بفردی را در جهان-هم در مکان و هم در زمان-توضیح دهد.» سیاستمدارانی که تلاش دارند چنین ایدئولوژی‌هایی را تحقق بخشند «باید اقدام‌های خود را در رابطه با تاریخ به عنوان یک کلیت در نظر گیرند. آن‌ها بایستی [عملکردشان] را در جهت اوج تاریخ، یا به شکل یک دوران تازه تاریخی که از همه جهات مهم جدید است، یا اینکه در یک نظم موجود اجتماعی برای رسیدن به کمال شکوه، در نظر بگیرند.»^۷

از نظر بل، آرون و شیلز، مقدم‌ترین مشکل ایدئولوژی‌ها این بود که آن‌ها تاریخ را مانند فرایندی درک می‌کردند که به ناچار به سوی یک هدف از قبل تعیین شده-چه این غایت جامعه سوسیالیستی یا حکومت هزار ساله نازیستی می‌بود-پیش می‌رفت. بنابراین، جنایاتی که در دوران استالینسم و فاشیسم صورت گرفت را می‌شد از طریق ادعای این ایدئولوژی‌ها بر پیروی از قوانین عینی تاریخ، توضیح داد.

هر چند که بسیاری از محققان این دوره بین ایدئولوژی‌های سیاسی و جبرگرایی تاریخی علامت مساوی می‌گذاشتند. تعداد اندکی از آنان این موضوع را با همان وضوح هانا آرنت، فیلسوف آلمانی-یهودی بیان می‌کردند. او در مقاله «ایدئولوژی و ترور» در سال ۱۹۵۳ استدلال کرد که وجه مشخصه

۶ آرون، «افیون روشنفکران» (۱۹۵۵)

۷ شیلز، «ایدئولوژی و مدنیت» (۱۹۵۸)

ایدئولوژی‌ها این بود که آن‌ها فکر می‌کردند اساساً از طریق یک سری ایده‌های فرضی-مانند مبارزه طبقاتی تاریخی یا برتری طبیعی نژادی-قادر به توضیح توسعه تاریخ در شکل کلی آن بودند. هر رویداد یا واقعه، از طریق یک سری استدلال قیاسی مبتنی بر یک فرض خاص، در یک فرایند متاتاریخی که در جهت یک هدف مشخص تاریخی پیش می‌رفت، قرار داده می‌شد و آن‌هایی که مخالف این تحول بودند می‌توانستند آن را مانند مبارزه با اسیاب‌های بادی تاریخ رد نمایند. هانا آرنت نوشت:

یک ایدئولوژی به معنای واقعی کلمه همان‌طور که از نامش بر می‌آید: یک ایده منطقی است [ide-logic]. موضوع ایدئولوژی تاریخی است که «ایده» در آن به کار گرفته می‌شود. نتیجه چنین کاربستی، مجموعه گزاره‌هایی در مورد بودن چیزی نیست، بلکه توسعه فرایندی است که دائماً در حال دگرگونی است. ایدئولوژی با روند رویدادهای تاریخی به گونه‌ای برخورد می‌کند تو گویی آن‌ها همان «قانونی» را دنبال می‌کنند که تولید منطقی «ایده» اش نیز از آن پیروی می‌کند. ایدئولوژی‌ها وانمود می‌کنند که از تمام فرایند تاریخی رازگونه-اسرار قدیمی، پیچیدگی حال، آینده نامشخص-به خاطر منطق ذاتی ایده‌های خود، اطلاع دارند.^۸

اگر چه آرنت در کنار بحث مرگ ایدئولوژی‌ها قرار داشت و خود هیچ ادعای مشابه‌ای ننمود، اما تعریف ایدئولوژیک وی در محققانی چون بل، آرون و شیلز طنین افکند. آنها ادعا نمودند فلسفه‌های تاریخ توتالیتیر بوده و به مقابله با همه رسوم دموکراتیک برمی‌خاستند زیرا آن‌ها اهمیت اعمال فردی را نادیده گرفته و به تجاوز به حقوق بشر تحت عنوان پیشرفت تاریخی مشروعیت می‌بخشیدند. در جامعه بعد از مرگ ایدئولوژی‌ها انتظار می‌رفت که دیگر سیاست نه بر پایه دکترین‌های فلسفه تاریخ، بلکه علوم اجتماعی و هنر مهندسی منطقی اجتماعی گذاشته شود. قرار بود مشاهدات علمی، و نه برنامه‌های ایدئولوژیکی، سیاست را کنترل کند.^۹

از این رو، تنوری مرگ ایدئولوژی‌ها همه ادعاهای گسترده فلسفه تاریخ را به دور ریخت. نقطه حرکت اشکار تنوری، هر چند که صریحاً بیان نشد، این بود که آن تنوری بر پایه هیچ یک از فرضیات متاتاریخی یا گمان‌پردازی‌های تاریخی بنا نشده بود. اگر این فرض در همان ابتدای دهه ۱۹۶۰ به چالش کشیده شد، طبعاً انواع بعدی نظریات مرگ ایدئولوژی‌ها نیز موجب شک و تردید فراوانی

۸ هانا آرنت، «ایدئولوژی و ترور. فرم جدیدی از حکومت» (۱۹۹۵۳)

۹ نگاه کنید مثلاً به سرمقاله ادوارد شیلز در مینروا، شماره یک، سال ۱۹۶۲.

گشت، که چگونه تصور مرگ ایدئولوژی‌ها در واقع خود یک نوع فلسفه تاریخ نبود.^{۱۰}

هنگامی که فرانسیس فوکویاما، محقق علوم سیاسی امریکا، پس از سقوط دیوار برلین تئوری مرگ ایدئولوژی‌ها را، از طریق ادعای اینکه پیروزی لیبرال دموکراسی جهانی نقطه پایانی بر درگیری‌های ایدئولوژیک بشر نهاده است، احیا نمود، او این ایده‌ها را در یک چارچوب فلسفه تاریخی معرفی کرد. فوکویاما در سال ۱۹۸۹ نوشت، «آنچه که ما هم‌اکنون شاهدش هستیم فقط پایان جنگ سرد نیست، بلکه همین طور پایان تاریخ است: یا به عبارت مشخص‌تر، نقطه پایان توسعه ایدئولوژیک انسان و جهانی گشتن دموکراسی لیبرال غربی به مثابه شکل غایی حکومت انسانی است.»^{۱۱}

بنا به گفته فوکویاما، فروپاشی اتحاد شوروی و پیروزی دموکراسی آمریکایی فقط مرگ ایدئولوژی‌های سیاسی نبود بلکه نقطه پایان تاریخ بشری نیز محسوب می‌شد. فوکویاما در خوانش خود از مفسر فرانسوی هگل، الکساندر کوژو نوشت، در نظم لیبرال دمکراتی که در پایان تاریخ منتظر ایستاده بود، «همه اختلافات گذشته حل شده‌اند و تمام نیازهای بشری تأمین گشته است. مبارزات و منازعات دیگری حول <موضوعات بزرگ> وجود ندارد و در نتیجه نه نیازی به ژنرال‌ها است و نه دولتمردان. آنچه که باقی است، عمدتاً فعالیت‌های اقتصادی می‌باشد.»^{۱۲}

فوکویاما از طریق پیوند دادن تئوری مرگ ایدئولوژی‌ها به فلسفه غایت‌شناسی تاریخی کوژو، نه فقط از ضد هگلیسمی که وجه مشخصه اسلاف وی در دهه ۱۹۵۰ بود خلاصی یافت، بلکه وی ادعای آن‌ها مبنی بر این که تنوریشان بر پایه فرضیه روند تاریخ نبود، را به چالش کشید. به نظر می‌رسید، آنچه که تز فوکویاما در باره پایان تاریخ نشان داد این بود که خود ایده مرگ ایدئولوژی‌ها وابسته به برخی از مفروضات در مورد نیروها، جهت‌گیری و هدف تاریخ بود. با وجود انتقاد مکرر آنان از «تاریخگرایی»، «جبر تاریخی»، «اوتوپسیسم» و «اعتقاد به حکومت هزار ساله» می‌توان در نزد نظریه‌پردازان دهه ۱۹۵۰ این درک را تشخیص داد که بشریت در راه رسیدن به هدف تاریخ، یعنی جامعه پس‌ایدئولوژیک بود.

۱۰ برای فحوای بحث‌های اولیه در مورد تئوری مرگ ایدئولوژی‌ها در دهه ۱۹۵۰ نگاه کنید به استفان روسو و جیمز فارگین در «سیاست آمریکا و پایان ایدئولوژی» در مجله «مجله جامعه‌شناسی

انگلستان» شماره ۱۴، سال ۱۹۶۳

۱۱ فرانسیس فوکویاما، «پایان تاریخ؟»، در نشریه «ناتشنال اینترست»، تابستان ۱۹۸۹

بدون الترناتیو: مرگ ایدئولوژی‌ها و پایان تاریخ

همه فیلسوفان تاریخ سده نوزدهم برخی از غایت‌های تاریخی را مورد آزمون قرار دادند. برای کانت صلح ابدی بین ملل بود، برای هگل جامعه آزادی بود که به خودآگاهی کامل رسیده بود. برای مارکس مشارکت بی‌طبقه تولیدکنندگان آزاد، و برای کنت جامعه مثبتی که توسط دانش و عقل کنترل می‌گشت. با وجود آنکه نظریه پردازان مرگ ایدئولوژی‌ها چنین بینش‌هایی را او توییایی تلقی کردند، و ادعا نمودند که این نوع از جبرگرایی تاریخی راه را برای اشیویتس و گولاگ هموار نمود، اما خود آن‌ها جامعه‌ای را مد نظر داشتند که از جهات مهمی منعکس کننده همان او توییسم بود.

سیمون مارتین لیپست در سال ۱۹۹۰ نوشت، جامعه پساایدئولوژیک جایی بود که در آن «مشکلات اساسی که از مختصات انقلاب صنعتی بود، حل و فصل گشته بودند»^{۱۳}. فوکویاما سی سال بعد نوشت، در این نظم اجتماعی که در پایان تاریخ در انتظار بود، یک «پذیرش عام و عقلی» از سوی همه افراد ۷ «جایگزین مبارزه برای تسلط می‌شد»^{۱۴}. به عبارت دیگر، تئوری مرگ ایدئولوژی‌ها دارای این درک بود که مشکلات اساسی جامعه حل و فصل گشته و جامعه دیگر نیازی به برخی از دگرگونی‌های بنیادی نداشت. اگر ایدئولوژی‌های قدیمی در آینده، به عنوان فضای پروژه دیدگاه‌های خود باقی‌مانده بودند، این آینده در درک تئوری پردازان مرگ ایدئولوژی‌ها کم و بیش تکرار ایستای زمان حال است. لیپست در مقاله‌ای در سال ۱۹۵۹ این تحول را از دیدگاه پساسیاسی چنین توصیف می‌کند:

آنچه که در اواسط قرن نوزدهم وجه مشخصه دموکراسی‌های پایدار غربی است این است که آن‌ها در فاز «پساسیاسی» قرار دارند. اختلاف نسبتاً اندکی بین چپ دموکراتیک و راست وجود دارد، سوسیالیست‌ها میانه‌رو گشته‌اند و محافظه‌کاران دولت رفاه را پذیرفته‌اند.... مناقشه‌های سیاسی در دموکراسی‌های غنی و پایدار فروکش کرده است چرا که مسائل اساسی انقلاب صنعتی، یعنی ادغام طبقه کارگر در دستگاه دولتی، حل و فصل شده است. تنها مشکل سیاسی مطرح در مورد مذاکرات جمعی، حول این است که چگونه کل تولید در دولت رفاه کینزی توزیع شود، و چنین مسائلی نیاز به افراط‌گرایی و یا ایجاد آن در هیچ

۱۳ سیمون مارتین لیپست، «انسان سیاسی» (۱۹۶۳)

۱۴ فرانسیس فوکویاما، «پایان تاریخ و انسان آخر» (۱۹۹۲)

جعتی ندارند.^{۱۵}

به عبارت دیگر دولت رفاه به درگیری‌های قدیمی پایان داده بود و چشم‌اندازهای ایدئولوژیکی دیگر نقش خود را تا آخر ایفا کرده بودند. اگر چه لیپست تنها تئوری پرداز دهه ۱۹۵۰ بود که این امر را از دیدگاه پاساسیاسی توصیف می‌کرد. اما ایده‌های مشابهی در میان محققانی چون آرون، شیلز و بل نیز یافت می‌شد. ریموند آرون در مقاله‌ای در سال ۱۹۵۵ نوشت، «در واقع تقریباً تمام مردم آمریکا سیستم فعلی را قبول دارند. نه روشنفکران و نه مردم عادی کوچه و خیابان هیچ الیترناتیوی را نمی‌بینند و در عمل هم چنین چیزی نیز وجود ندارد.»^{۱۶} دانیل بل در کتاب «پایان ایدئولوژی» مدعی شد، اگر نسل‌های گذشته در برابر سرمایه‌داری و فاشیسم جنگیدند، اما دولت‌های رفاه پس از جنگ دچار فقدان آشکار دشمن گشته بودند. دیگر درگیری‌های سیاسی واقعی که بایستی در برابرشان موضع گرفت، وجود ندارند. هربرت تینگستن روزنامه نگار سوگدی در مقاله‌ای در سال ۱۹۵۵ نوشت که سیاست تبدیل به «یک نوع آمار کاربردی»^{۱۷} شده است.

چنین اظهاراتی بیان یک زمانمندی سیاسی بود که به نوعی رشد آگاهی تاریخی پس از انقلاب فرانسه را معکوس می‌نمود. ترجمه آن به زبان کوزلک این است که دوباره افق انتظارات به فضای تجربی متصل شد. اگر ایدئولوژی‌های قرن نوزدهم آینده را کم و بیش به صورت جای دوردستی ترسیم می‌کردند، جایی که چشم‌اندازهای آن‌ها قابل تحقق بود، تئوری مرگ ایدئولوژی‌ها فرض را بر غایت خود-به عبارت دیگر جامعه پساایدئولوژیک-که در شکل دولت رفاه لیبرال دمکراتیک پس از جنگ موجود بود، می‌گذاشت. حتی اگر رویدادهای قبلی تاریخی حاکی از درگیری‌ها و تضادها بود، هم‌اکنون بشریت به نظمی رسیده بود که سازمان‌دهی عقلانی جامعه چشم‌اندازهای آینده الیترناتیو را زاید می‌ساخت. لیپست در سال ۱۹۵۹ نوشت «من شک زیادی دارم، در دوران سیاست اقتصادی کینزی که تقریباً بطور عام پذیرفته شده است و یک سری از تدابیر امنیتی برای جلوگیری از بیکاری

۱۵ سیمور مارتین لیپست، «برخی از شروط اجتماعی دموکراسی. توسعه اقتصادی و مشروعیت

سیاسی»، در نشریه نقد و بررسی علوم سیاسی آمریکا، شماره ۱ سال ۱۹۵۹

۱۶ ریموند آرون، «ملل و ایدئولوژی‌ها» در «آینده آزادی. مقالات گردآوری شده در کنفرانس بین‌المللی آینده آزادی که توسط کنگره آزادی فرهنگی در میلان از ۱۲ تا ۱۷ سپتامبر ۱۹۵۵ برگزار شد».

۱۷ هربرت تینگستن، «ثبات و حیات در دموکراسی سوئدی»

ساخته شده است... بتوان شاهد مناقشات بزرگی در میان چپ و راست بود.»^{۱۸} در سوئد، هربرت تینگستن این ایده را در شکل افراطی‌اش، چنین مطرح نمود: امروزه می‌توان «سخن از تغییر، از سیاست به مدیریت، از اصول به فن‌آوری گفت.»^{۱۹} منظور تینگستن این بود که با پذیرش عمومی ارزش‌ها و اهداف دولت رفاه، به سادگی قدرت تخیل تغییرطلبی مردم نیست و نابود می‌گشت. او نوشت: «امروزه سیاست کسل‌کننده است. در حال حاضر تنها مشکل این است که کارگران صنایع فلزات چند کرون بیشتر مزد بگیرند و یا اینکه قیمت شیر چقدر افزایش یابد.»^{۲۰} بنابراین، برای تئوری پردازانی چون لیپست و تینگستن آینده یک واحد زمانی نبود که کاملاً متفاوت از حال حاضر باشد، بلکه جایی بود که خطوط آن توسط نظم کنونی جامعه تعیین می‌گشت.

انکار پتانسیل‌رهای بخش آینده در جستار مرگ ایدئولوژی‌ها خود را در قالب ترد سیستماتیک چشم‌اندازهای اجتماعی آینده نشان می‌داد-موضوعی که مانند رشته‌ای از گفته ریمون آرون در سال ۱۹۵۵ که دیگر هیچ الترناتیوی وجود نداشت، چهل سال بعد به فرانسیس فوکویاما که می‌گفت، «ما نمی‌توانیم جهانی را تصور کنیم که بطور اساسی متفاوت از جهان کنونی ما و در عین حال بهتر باشد.»^{۲۱}، کشیده شد. همین نظر را دانیل بل داشت که در انتهای کتاب «پایان ایدئولوژی» حتی رادیکال‌های سیاسی عصر خود را مسخره می‌کرد. او نوشت: «نسل جدید بدنبال اهداف جدیدی در یک جامعه سیاسی، که از نظر فکری چشم‌اندازهای قدیمی اواخر زمانی و حکومت هزار ساله را رد نموده است، می‌باشد. در تلاش آن به دنبال یک <چیز>، خشمی عمیق، یاس‌آور و تقریباً اسفناکی وجود دارد.»^{۲۲}

در انکار تمام گزینه‌های سیاسی، می‌توان این عمل‌کرد سیاسی، یعنی مشروعیت بخشیدن به سرمایه‌داری و لیبرال دموکراسی در مقابل دشمنانش، را در تئوری مرگ ایدئولوژی تشخیص داد. با وجود ادعای اینکه آن‌ها عقاید خود را بر اساس مواضع ایدئولوژیکی تدوین نکرده‌اند، این

۱۸ سیمور مارتین لیپست، «وضع سیاست دموکراتیک» منتشره در فوروم کانادا، جلد ۳۵

۱۹ هربرت تینگستن، «ثبات و حیات در دموکراسی سوئدی»

۲۰ سیمور مارتین لیپست این نقل‌قول از هربرت تینگستن را در کتاب «اسان سیاسی» مطرح می‌سازد.

۲۱ فوکویاما، «پایان تاریخ و آخرین انسان»

۲۲ بل، «پایان ایدئولوژی» (۱۹۶۰)

تنوری پردازان نقش ایدئولوژیکی بالایی را ایفا نمودند: در همان لحظه که کمونیسم، فاشیسم و دیگر آموزه‌های سیاسی مرده اعلام شدند، نظم اجتماعی غالب به عنوان تنها الترناتیو معتبر معرفی شد. وقتی که درب آینده بسته شد، فقط حال کنونی باقی ماند: لیبرال دموکراسی و اقتصاد سرمایه‌داری.

نتیجه

پس از سقوط دیوار برلین، مفهوم جامعه پساسیاسی به عنوان «پایان تاریخ» توصیف شد. هر چند تنوری پردازان دهه ۱۹۵۰ که پایان عصر ایدئولوژی‌های سیاسی را اعلام نمودند، به دقت از بیان این گونه از عبارات اغراق‌آمیز اجتناب کردند. اما خود متقاعد به این امر بودند که دولت رفاه پس از جنگ، انقدر عقلانی و عادلانه بود که نظم اجتماعی موجود نمی‌توانست دچار تغییرات اساسی گردد. آن‌ها معتقد بودند، اگر کلمات ریمن آرون به عاریه گرفته شود، در برابر رؤیای یک جامعه کاملاً جدید هیچ الترناتیوی وجود نداشت. مرگ ایدئولوژی‌ها به معنای فسخ تدریجی آینده نیز بود.

به نظر می‌رسد چنین تنوری‌هایی به ویژه در دوره‌هایی ظنین می‌افکند که بنا به گفته فردریک جیمسون، «فراموش نموده‌اند که انسان چگونه تاریخی می‌اندیشد...»^{۲۳} بنا به گفته راینهارت کوزلک، اگر وجه مشخصه مدرنیته اروپایی، احساس شکاف فزاینده بین تجربه کسب شده در گذشته و انتظار از آینده بود، به نظر می‌رسد که درک متداول از زمان در جهان غرب امروز، بی‌اعتمادی عمیق نسبت به امکان یک آینده اساساً متفاوت را نشان می‌دهد. نظریه پردازانی که بعد از دهه ۱۹۵۰ مرگ ایدئولوژی‌ها را اعلام نموده‌اند، فقدان این توانایی را به مثابه دلیلی بر این قلمداد نموده‌اند که ما در جهانی ورای درگیری‌ها و مشکلات اجتماعی زندگی می‌کنیم. اما به جای آنکه یک نقد مدرن ایدئولوژی در مقابل چنین اتوپیسمی دست به سینه تسلیم شود، باید به بررسی این موضوع بپردازد که چگونه روشنفکران و دانشگاهیان به طور فعال این بدبینی تاریخی را با تکرار مداوم شعار، الترناتیو دیگری وجود ندارد، تقویت می‌کنند. همان‌طور که زمانی محقق علوم سیاسی ایتالیایی نوربرتو بوبیو نوشت: «هیچ چیزی بیشتر از این گفته که ایدئولوژی‌ها در بحران بسر می‌برند، ایدئولوژیک نیست.»^{۲۴}

برگرفته از مجله فرونیسیس، شماره ۵۳-۵۲

Daniel Strand, Inga Alternativ, Fronesis nr 52-53, 2016

۲۳ فردریک جیمسون، «پست مدرنیسم یا منطق فرهنگی سرمایه‌داری متاخر» (۱۹۹۱)

۲۴ نوربرتو بوبیو، «چپ و راست. مقاله‌ای در باره تمایز سیاسی» (۱۹۹۸)